

بھارت

جادوگر
چٹپن

ہیو
Hoopa

جادوگر چلمن ۵



جیل مورفی
مترجم: محمد رضا شنکری



THE WORST WITCH
Copyright © 1974 by Jill Murphy
Persian Translation @ Houpa Books, 2026

نشر هوپا در چارچوب قانون بین‌المللی حق
انحصاری نشر اثر (Copyright)، امتیاز انتشار
ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن
قرارداد از ناشر آن، خریداری کرده است.

رعایت «کپی‌رایت» یعنی چه؟
یعنی نشر هوپا از نویسنده‌ی کتاب، جیل مورفی، و ناشر
خارجی آن، برای چاپ این کتاب به زبان فارسی در ایران و
همه‌جای دنیا اجازه گرفته و بابت انتشارش، سهم نویسنده،
یعنی صاحب واقعی کتاب را پرداخت کرده است.
اگر هر ناشری غیر از هوپا، این کتاب را به زبان فارسی
در ایران یا هر جای دنیا چاپ کند، بدون اجازه و رضایت
نویسنده این کار را کرده است.



سرشناسه: مورفی، جیل،
۱۹۴۹-۲۰۲۱ م.
Murphy, Jill, 1949-2021
عنوان و نام پدیدآور: جادوگر چلمن/
نویسنده و تصویرگر جیل مورفی؛
مترجم محمدرضا شکاری.
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۴۰۳.
مشخصات ظاهری: ۹۶ ص.
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۷۱۸-۴-۱
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: The worst witch.
موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی-- قرن ۲۰ م.
Young adult fiction, English--20th century
شناسه افزوده: شکاری، محمدرضا، ۱۳۶۷-، مترجم
رده‌بندی کنگره: PZV
رده‌بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴ [ج]
شماره کتاب‌شناسی ملی: ۱۰۰۱۲۷۱

۷۱۵-۷۱۶-۱۰۰-۱۰۱-۷۱۸-۵-۷۱۸-۵-۷۱۸-۵-۷۱۸-۵
مجموعه: ۰۰۵
سینما: سینه
برازوان
طراح گرافیک: سحر احادی
ویراستار: مانا رجب‌زاده
مترجم: محمدرضا شکاری
نویسنده و تصویرگر: جیل مورفی



آدرس: تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخر رازی، خیابان روانمهر، بعد از دانشگاه،
پلاک ۴۸، طبقه‌ی پنجم
صندوق پستی: ۱۳۱۵۶۵۳۴۹۶ تلفن: ۰۲۱-۹۱۲۰۰۲۰۲
• همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
• استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.



فصل یک



مدرسه‌ی جادوگری خانم کیکل نوکِ کوهی بلند بود، وسط یک جنگل کاج. با آن دیوارهای خاکستری تیره و برجک‌هایش بیشتر شبیه زندان بود تا مدرسه. بعضی وقت‌ها می‌توانستی شاگردها را ببینی که سوار بر جاروهایشان مثل خفاش بالای زمین بازی پرواز می‌کنند، اما مدرسه معمولاً وسط مه پنهان بود، برای همین اگر به کوه نگاه می‌انداختی، اصلاً نمی‌فهمیدی عمارتی آن جاست.



توی آن مدرسه همه چیز تیره و تاریک و سایه‌دار بود. راهروهایی تنگ و باریک داشت و پلکان‌هایی پریپیچ‌وخم. البته خود دخترها هم همان شکلی بودند؛ با روپوش‌ها و جوراب‌های مشکی، پوتین‌های میخی

مشکی، پیراهن‌های خاکستری و کراوات‌های مشکی و خاکستری‌شان. حتی لباس‌های تابستانی‌شان چهارخانه‌ی مشکی و خاکستری بود. فقط کمربند روپوش‌هایشان به رنگ‌های دیگر بود؛ هر گروه رنگ متفاوتی داشت. نشان مدرسه هم گره‌ی سیاهی بود روی یک ماه زرد. روزهای خاص، مثلاً روز اهدای جوایز یا شب هالووین، یونیفرم دیگری می‌پوشیدند که ردایی بلند و کلاهی نوک‌تیز و دراز بود، اما چون آن‌ها هم مشکی بودند، خیلی فرقی نمی‌کرد.

قوانین زیادی بود که اگر به آن‌ها عمل نمی‌کردی، صددرصد مجازات می‌شدی. ظاهراً هر هفته امتحان و آزمون داشتند.

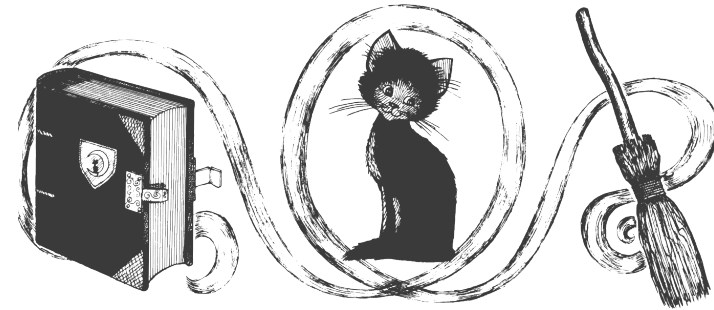
میلدرِد هابل اولین سال مدرسه‌اش را سپری می‌کرد. او از آن آدم‌هایی بود که انگار همیشه توی دردسر افتاده‌اند. نمی‌خواست قانونی را زیر پا بگذارد یا معلم‌ها را اذیت کند، اما انگار هر وقت سروکله‌اش پیدا می‌شد، اتفاقی می‌افتاد. می‌توانستی مطمئن باشی که میلدرِد کلاهش را برعکس روی سرش گذاشته است یا بند کفش‌هایش روی زمین کشیده می‌شود. هر وقت از یک طرف راهرو به طرف دیگر می‌رفت، یکی سرش داد می‌زد. تقریباً هر شب جریمه می‌نوشت و زندانی می‌شد (البته توی آن مدرسه اگر اجازه داشتی بروی بیرون، باز هم جایی نداشتی که بروی). به‌رحال میلدرِد دوست‌های زیادی داشت، حتی اگر در

آزمایشگاه معجون‌سازی از او فاصله می‌گرفتند. اما بهترین دوستش، ماد، هر ماجرای پیش می‌آمد، وفادارانه کنارش می‌ماند؛ مهم نبود آن اتفاق چقدر وحشتناک باشد. آن‌ها دوستان بامزه‌ای بودند، چون میلدرِد لاغر و قدبلند بود و موهای بافته‌ی بلندی داشت که بیشتر وقت‌ها با حواس‌پرتی آن‌ها را می‌جوید (این هم یکی از آن کارهایی بود که به‌خاطرش مجازات می‌شد)، درحالی‌که ماد تپل و قدکوتاه بود، عینک گرد می‌زد و موهایش را دم‌موشی می‌بست.

به هر شاگرد در اولین روزی که به مدرسه پا می‌گذاشت، جاریبی می‌دادند و سواری با آن را به او آموزش می‌دادند؛ این کار زمان زیادی طول می‌کشید و آن قدر که به نظر می‌آید آسان نیست. وسط‌های ترم اول بچه‌گره‌ی سیاهی هدیه می‌گرفتند و به او یاد می‌دادند با جارو پرواز کند. گره‌ها فقط برای حفظ سنت^۱ آن‌جا بودند و عملاً هیچ فایده‌ای نداشتند. بعضی از مدرسه‌ها به‌جای گره، جغد هدیه می‌دادند؛ این موضوع، سلیقه‌ای است. خانم گِکِل مدیری بسیار سنتی بود که به هیچ مزخرف جدیدی اعتقاد نداشت و جادوگران جوانش را طوری تربیت می‌کرد که به همه‌ی سنت‌هایی که خودش در جوانی یاد گرفته بود، پایبند بمانند. در پایان اولین سال، هر شاگرد یک جلد کتاب محبوب

۱. وجود گره‌ها باعث می‌شد تا مدرسه‌ی جادوگری با مدرسه‌های معمولی فرق داشته باشد.

طلسم‌ها را هدیه می‌گرفت؛ کتابی به قطر هفت سانتی‌متر که جلدِ چرمی سیاهی داشت. راستش از این کتاب استفاده نمی‌کردند، چون نسخه‌های جلدکاغذی‌اش را برای کلاس درسشان داشتند، اما این هم جزئی از سنت‌ها بود، مثل گربه‌ها. شاگردها تا سال پنجم که سال آخر مدرسه بود، غیر از جایزه‌های سالانه هدیه‌ی دیگری نمی‌گرفتند. سال آخر، بیشتر شاگردها گواهی‌نامه‌ی عالی جادوگران را دریافت می‌کردند.



بعید به نظر می‌آمد که میلدرد به آن مرحله برسد. فقط بعد از دو روز حضور در مدرسه، جارویش را به دیوار حیاط زد و آن را از وسط شکست و کلاهِش را خم کرد. بعد خودش با چسب مایع و چسب نواری جارو را درست کرد. خوش‌بختانه هنوز پرواز می‌کرد، هرچند آن‌جا که شکستگی‌ها به هم می‌رسیدند، برآمدگی بقچه‌مانند زشتی درست

شده بود و بعضی وقت‌ها مهارکردنِ جارو سخت می‌شد. در واقع این داستان از وسط‌های ترم اول میلدرد شروع می‌شود، در شب پیش از اهدای بچه‌گربه‌ها...

داشت نیمه‌شب می‌شد. به‌جز پنجره‌ی دراز و باریکی که نور ملایم شمعی روشنش کرده بود، کل مدرسه در تاریکی فرو رفته بود. نور از اتاق میلدرد بود. آن‌جا روی تختش نشسته بود، لباس خواب راه‌راه مشکی و خاکستری به تن داشت و هر چند دقیقه یک بار خوابش می‌برد. ماد لباس خواب فلانل^۱ خاکستری و شال پشمی سیاه تنش بود و آن‌طرف تخت مچاله شده بود. اتاق همه‌ی شاگردها مثل هم بود: خیلی ساده، با یک کمد، تخت فلزی، میز و صندلی و پنجره‌ای باریک؛ از همان پنجره‌هایی که سال‌ها قبل، کمان‌دارها در قصرها از آن‌ها استفاده می‌کردند. روی دیوارهای خالی یک قلاب بود که تابلوی گل‌دوزی‌شده‌ای با نقل‌قولی از کتاب طلسم‌ها از آن آویزان بود، البته روزها چند تا خفاش هم از آن آویزان می‌شدند. میلدرد سه خفاش توی اتاقش داشت، خفاش‌های کوچولوی پشمالویی که خیلی مهربان بودند. او به حیوانات علاقه داشت و چشم‌به‌راه فردا بود تا صاحب یک بچه‌گربه بشود.

۱. نوعی پارچه از جنس پشم یا پنبه با بافتنی ظریف و نرم.

میلدرد نوک موهای بافته‌اش را جوید و گفت: «خیلی دلم شور می‌زنه. مطمئنم یه دسته‌گلی به آب می‌دم، مثلاً پا می‌ذارم روی دمش، اون وقت یه نگاه بهم می‌ندازه و از پنجره می‌پره بیرون. انگار قراره یه اتفاق بدی بیفته.»

ماد گفت: «چرند نگو. خودت هم می‌دونی که میونه‌ت با حیوون‌ها خیلی خوبه. درباره‌ی پا گذاشتن روی دمش هم باید بهت بگم که دم گربه‌ها روی زمین نیست. خانم کِکِل بچه‌گربه رو می‌ده دستت، تموم شد و رفت. پس جای نگرانی نیست.»

قبل از این‌که میلدرد فرصت کند جواب بدهد، در محکم باز شد و ناظمشان خانم هاردبروم با لباس خواب مشکی و فانوس به‌دست، ظاهر شد. او زنی قدبلند و ترسناک بود با صورتی کشیده و استخوانی. موهای مشکی‌اش را آن قدر محکم پشت سرش جمع می‌کرد که به نظر می‌رسید پیشانی‌اش کش آمده است.

با بداخلاقی پرسید: «واسه‌ی بیداربودن خیلی دیروقته، مگه نه دخترها؟!»

دخترها که موقع بازشدن در، پریده بودند توی بغل همدیگر، از هم فاصله گرفتند و زل زدند به کف زمین.

خانم هاردبروم با خون‌سردی ادامه داد: «البته اگه نخوایم فردا توی

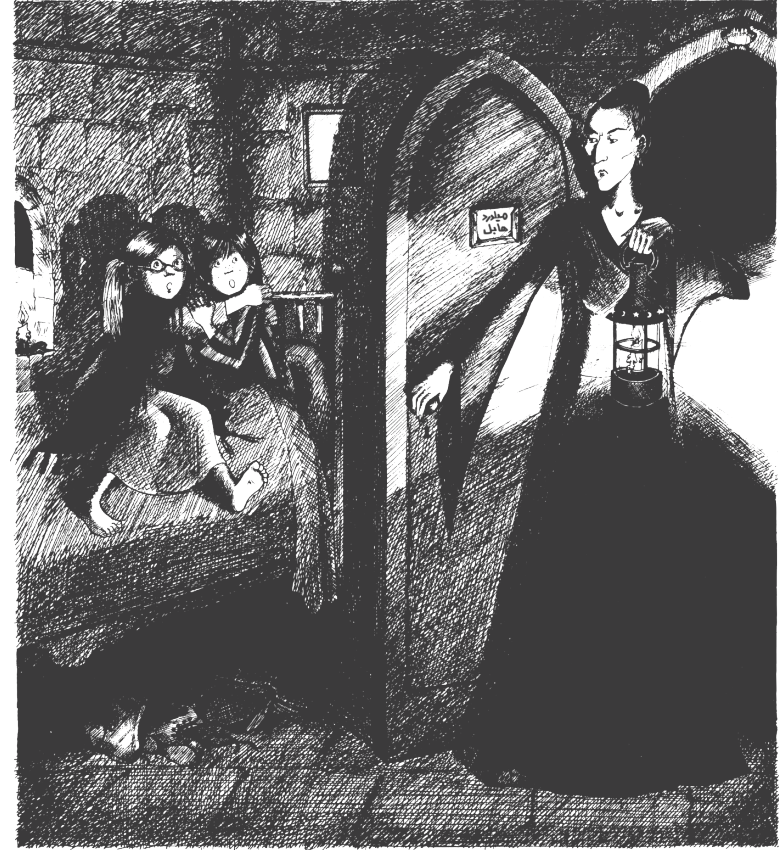


همه به‌خاطر هدیه‌گرفتن بچه‌گربه هیجان‌زده بودند و شب قبل مراسم بهترین لباس‌هایشان را اتو زده بودند و کلاه‌هایشان را صاف و صوف کرده بودند. ماد آن قدر هیجان داشت که خوابش نمی‌برد، برای همین یواشکی به اتاق میلدرد آمده بود تا با دوستش حرف بزند.

میلدرد خواب‌آلود پرسید: «می‌خوای اسم بچه‌گربه‌ت رو چی بذاری ماد؟!»

ماد گفت: «زغال. فکر کنم خیلی باحاله.»

مراسم اهدا باشیم، حتماً راه درستی رو انتخاب کرده‌ایم.»
دخترها با درماندگی و ناراحتی گفتند: «چشم، خانم هاردبروم!»



خانم هاردبروم نگاه معناداری به شمع انداخت و به راهرو رفت. ماد
هم جلوتر از او بیرون رفته بود.
میلدرد با عجله شمع را فوت کرد و پرید زیر ملافه، اما خوابش
نمی‌برد.

از پشت پنجره صدای هوهوی جغدها را می‌شنید و صدای دری که
باز مانده بود و وقتی باد آن را جلو و عقب می‌برد، جیرجیر صدا می‌داد.
راستش را بخواهید، میلدرد از تاریکی می‌ترسید. اما به کسی نگویید.
واقعاً کی تا حالا شنیده که جادوگر از تاریکی بترسد؟

